

## حماسهٔ مضحک



مضحک نیز دستی دارد و قدیمی‌ترین نمونه آن را در آثار وی می‌توان یافت، یعنی نبرد موشها و وزغها<sup>۱</sup>. این اثر را تامس پارتلی در ۱۷۱۷ میلادی به عنوان طنزی معاصر به انگلیسی درآورد. از دیگر نمونه‌های کهن آن می‌توان از تنگ حرمت دلو<sup>۲</sup> اثر الساندرو تاسونی و داروخانهٔ عمومی اثر سمیونل گریث<sup>۳</sup> نام برد. اما آنچه حماسهٔ مضحک را بر زبانها انداخته قصیده‌ای است از الکنراندر پوپ به نام تنگ حرمت از یک طرّهٔ گیسو<sup>۴</sup>. پوپ در این اثر ستیزهٔ میان دو خاندان را بر سر یک طرّهٔ گیسو با زبانی حماسی بیان می‌کند.

لرد پتر، طره‌ای از گیسوی دوشیزه آرینلا فرمور را می‌چیند و در پی آن دو خانواده به ستیز برمی‌خیزند. آنان چون قهرمانان جدی بر کشتی سوار می‌شوند و با امور فوق طبیعی و دنیای اراذل و تبه‌کاران روبرو می‌شوند. پوپ نبرد آنان را، همچون ستیزه‌ای جدی توصیف می‌کند. حماسهٔ مضحک، گونه‌ای شباهت با گروتسک دارد و در همین حال نوع حماسه را نیز به سخره می‌گیرد.

ادبیات فارسی به عنوان یکی از پربارترین میراث‌های ادبی جهان، بندرت در زمینه‌ای از گسترهٔ مضامین ادبی بی‌بینه می‌نماید. ما در حماسه، مضحک نیز به نمونه‌های درخشانی برمی‌خوریم که دید عمیق و فضای ذهنی غنی و گستردهٔ طنزپردازان ما را نشان می‌دهند. ما در این گفتار به نمونه‌هایی از حماسهٔ مضحک در ادبیات کهن و نوین ایران می‌پردازیم.

ارسطو کمدی را تقلید و توصیف اعمال و اطوار شرم‌آوری می‌داند که موجب ریشخند و استهزا می‌شود<sup>۵</sup>. وی دربارهٔ حماسه می‌گوید که آن نیز گونه‌ای تقلید و محاکات است بوسیلهٔ وزن از احوال و اطوار مردمان بزرگ و جدی<sup>۶</sup>.

این دوگونه بیان یکسره با یکدیگر فرق می‌کنند. آنجا که حماسه باشد، جایی برای کمدی نیست و جایی که کمدی باشد، حماسه راهی نمی‌یابد. اما در جهان آفرینش ادبی، عناصر متناقض هم می‌توانند در کنار یکدیگر قرار گیرند. از این رو حماسه و کمدی نیز با تمام تفاوت و تناقض خود در جایی به هم می‌رسند: حماسهٔ مضحک. این گونهٔ ادبی که در خود نوعی تناقض دارد، اعمال و اطوار مبتذل و پیش پا افتاده‌ای را با بیان استادانه و فاخر، در وزنی حماسی بیان می‌کند.

حماسه بیان اعمال و اطوار انسانهای جدی و یادآور روزگار عظمت و غرور ملی است. برعکس، کمدی به انشای اعمال و اطوار شرم‌آگین می‌پردازد. حماسهٔ مضحک اما، راوی غرور و عظمت دروغین در روزگاری است که از غرور و عظمت راستین تهی است. در حماسهٔ مضحک ستیز بر سر امر حقیری است و خواننده با مشاهدهٔ ستیزه و درگیری قهرمانان مضحک [پهلوان پنه‌ها] که در اصل صورت فکاهه و نمونهٔ مبتذل قهرمانان حماسی‌اند، به ریشخند آنان می‌نشیند.

هومر همچنانکه پایه‌گذار برخی از انواع ادبی است، در حماسهٔ



عبید زاکانی (درگذشته در حدود ۷۷۲ قمری). کمتر کسی از آشنایان ادب پارسی نام او را نشنیده است. از مردم زاکان قزوین بود و همروزگار حافظ. ایام زندگی وی را باید یکی از تاریک ترین روزگاران تاریخ ایران دانست. عصر سلطه همه جانبه دریا. و مبارزه با دریا. درونمایه اصلی شعر وی و حافظ، بزرگترین شاعر معاصر وی را تشکیل می دهد. هرچند شعر وی اعتبار و فخامت شعر حافظ را ندارد، اما آنچه نام عبید را بر زبانها انداخته و جایگاه ویژه ای در تاریخ ادبیات ما برایش مهیا کرده، غلبه طنز و هزل به عنوان درونمایه اصلی شعر اوست، تا آنجا که کمتر کسی اشعار غیرطنز و هزل وی را به جد می گیرد و موش و گربه در میان اشعار طنزآمیز وی از شهرت ویژه ای برخوردار است. به گونه ای که برخی از ابیات و مصراعهای آن به صورت مثل سایر درآمده است. موضوع اصلی این منظومه نیز مبارزه با دریا است.

گرچه ستمگری در شهر کرمان، در شرابخانه ای به کمین موشها می نشیند. موش کوچکی به شرابخانه می رود و پس از مستی در خیابان گریه رجز می خواند  
گفت کو گربه تا سرش را بکنم  
پوستش پر کنم ز گاهانا  
گربه در پیش من چو سگ باشد  
که شود رو برو به میدانا

پس از اینکه گربه به کمین نشسته به موش یورش می برد، لایه های موش در وی اثر نمی کند و به دست گربه کشته می شود. گربه به مسجد می رود و دست انابت برمی آورد. موشی که در پس منبر پنهان شده، خبر توبه و پشیمانی گربه را برای دیگر همخوان خود می برد و آنها با هدیه فراوان به خدمت گربه می آیند. اما پنج موش برگزیده و کدخدای یار دیگر اسیر سرنجه گربه می شوند. تا اینکه موشها به سلطان خویش پناه می برند. از اینجا لحن فخیم و باشکوه حماسی در خدمت درونمایه مبتذل و بی شکوه نبرد، موش و گربه، را یکی از بهترین نمونه های حماسه مضحک می سازد.

شاه خشمگین می شود و برای تنبیه گربه و آسودگی موشها:  
بعد یک هفته لشکری آرامت  
سیصد و سی هزار موشانا  
همه با نیزه ها و تیر و کمان  
همه با سیفهای برانا  
فوجهای پیاده از یک سو  
تیغها در میانه درانا

پس از اینکه موشهای خراسان و رشت و گیلان را در سپاهی گران گرد می آورد، نخست ایلچی موشی به درگاه گربه روانه می کند و او را به اطاعت می خواند. گربه گورچه در برابر ایلچی جواب تند می دهد، ولی در خفا به گردآوری لشکر می پردازد و گربه های سراق شیر شکار اصفهان و یزد و کرمان را در لشکری پر قدرت جمع می کند. در بیابان

فارس دو لشکر رودر روی هم می ایستند. جنگ مفلوبه می شود و:  
آنقدر موش و گربه کشت شدند  
که نیامد حساب آسانا  
حمله سخت گرد گربه چو شیر  
بعد از آن زد به قلب موشانا  
موشکی اسب گربه را پی کرد  
گربه شد سرتگون ز زینانا  
الله الله قتاد در موشان  
که بگیرید پهلوانانا  
موشکان طویل شادبانه زدند  
بهر فتح و ظفر فراوانانا  
پس از به بند کشیدن گربه، شاه موشها، سوار بر فیل، فرمان به دار آویختن گربه را می دهد اما دیگ طمع گربه به دیدن شاه موشها می جوشد. بندها را می گسلد و بر شاه و سپاهانش یورش می برد و با مرگ آنان نبرد پایان می یابد.

این منظومه، بیان تمثیلی درگیریهای فرقه ای روزگار شاعر است. درگیریهایی که هیچ شکوه و افتخاری در پس ندارد. شاعر در این ستیزه ها نه تنها مجد و عظمتی نمی بیند، بل تمامی افتخارات و شکوه دروغین مدعیان را به سخره می گیرد و همین طنز تند سبب می شود که عبید زاکانی با اینکه چندی در پناه سلطان اویس جلایر می زیست

ب: ملخ نامه ۱۱

سراینده آن ناشناخته و در سده سیزدهم هجری می زیست است. این منظومه در بحر متقارب و دربارهٔ حملهٔ ملخها به کرمان و نواحی پیرامون آن در سال ۱۲۸۳ قمری سروده شده است. ملخ نامه برخلاف حماسه های فارسی با ساقی نامه ای آغاز می شود و در پایان ساقی نامه، لحن حماسی به خود می گیرد و به حملهٔ ملخها به کرمان و نواحی آن می پردازد.

چو یک اربعین زین حکایت گذشت  
ملخ شد پدیدار در کوه و دشت  
هوای یگون و زمین قبرگون  
بشد بخت اربابها و ازگون  
ز پور ملخهای زرین کمر  
تو گفستی که بدآسمانی دگر  
صدای پر و بال از موریان  
رسیده به هر هفتمین آسمان  
به تن کرده مثل دلبران زره  
به پرواز بر میمنه میسره

این منظومه از جلال و شکوه برخوردار نیست و شاعر که گویا از مکتب داران کرمان بوده، در شعر از آنچه توانایی بهره مند نیست و در بسیاری از بیت های آن سستی و سخته هویدا است. اما آنچه در آن اساس و بنیان قرار گرفته، انتقاد از اوضاع زمانه و به سخره گرفتن چیزی است که روزگاری ارزش ملی محسوب می شده است. اربابها که از یورش ملخ به جان آمده اند، به دربار خان روی می آورند و خان نیز با فراخواندن کدخدایان، فرمان به بسیج استاد کاران شالیاب برای از میان بردن ملخ می دهد. در این میان آنچه اهمیت دارد، به کاربردن لحن باشکوه و فاخر حماسه برای امری مبتذل و بی ارج است.

که حکم است از خان والاتبار  
چو فردا شود از صفار و کبار  
که جنگ و جهاد است پیر و جوان  
به ماغان بگردید جمله روان

شالیابان به نزد شاگردان خود می روند و همچون سردارانی که برای نبرد مرگ و زندگی آماده می شوند، آنان را به ترک خان و مان و آمادگی برای مرگ فراموش خوانند:

بگردند شاگردها را خیر  
که صبر شما هم رسیده به سر  
چه در خانه آمد یکی اوستاد  
به شاگردها مؤذنه جنگ داد  
خروشی از آن خانه شد بر فلک

که افتاد بر روی دفتین ۱۲ سمک ۱۳



نبودش بیفتاد و شد زلزله

ز چبقوا ۱۲ برون گشت خون ولوله

خلیفه به دندان لب خود گزید

که این روز بر ما چرا شد پدید.

شاگردان شکوه سر می دهند و استادان از عظمت و افتخار سخن می گویند. پس از آن شاگردان مانند سپاهانی که آخرین لحظات زندگی را در نبردی افتخارآمیز می گذرانند و تا لحظاتی دیگر زندگی را برای آرمانی والا خواهند باخت، به استادان پاسخ می گویند و در پی آن غرق در سلاح و مهیا برای نبرد، عزم میدان می کنند. در دیگر سو، ملخها نیز در برابر آنان به صف می ایستند و همچون نبردی حماسی، نخست دو گورده زووزمایی می پردازند:

یکی بال دار و یکی یال دار

عیان گشت اندر صف کارزار

بفرید آن پوز، رزم آورید

به آن اره پای رویش برید

چو شد زخم دار آن جوان دلیر

کشید از کمر لیلک خود چو شیر

چو آورد بر لیلک خویش دست

بزد بر ملخ تا که بالش شکست

شالیابان، علی گویان جنگ را مغلوبه می کنند و در آسفتگی میدان کشته هابر هم اثباته می شود و در پی نبردی سخت، طبل مهلت می کوبند. هر دو سپاه به اردو باز می گردند. شالیابان شبانه طرح شبیخون می ریزند و با از جان گذشتگی دل به خطر می دهند و لشکر ملخها را تار و مار می کنند.

## د: یک افسانه عامیانه

حماسهٔ مضحک، نه تنها در ادبی رسمی که در افسانه‌های عامیانه نیز نمونه‌های چشمگیری دارد. افسانهٔ «اردشیر کچل و چهل نره شیر» یکی از نمونه‌های آن در ادبیات شفاهی است.

«کچلی به نام اردشیر هر روز شکبه‌ای به سر می‌کشید. قرص نانی و کسای شیر می‌خورد. به گوشه‌ای می‌نشست و دلی از عزا در می‌آورد. ولی هر روز از یورش مگسها به جان می‌آمد. تا اینکه روزی طاقتش طاق شد. شکبه را از سر بکشید و بر خیل مگسها تاخت و شماری از آنها را کشت و با خون آنها بر تکه کاغذی نوشت:

«منم اردشیر قاتل چهل نره شیر»

از قضا در همان روزگار لشکری عظیم از دشمنان رو به شهر آورده بودند و به فرمان سلطان در پی سرداری بی باک بودند تا در برابر دشمن بایستند. مأموران به بالای سر اردشیر رسیدند که زیر نوشته‌اش خفته بود. با خواندن رجز وی به سلطان خبر دادند که سردار لایق را یافتیم. سلطان فرمان داد لباسی درخورد به تن اردشیر پوشاندند و وی با اسبی تندرو به نبرد با دشمنان گسیل شد. اردشیر هم از دشمن می‌ترسید و هم از سلطان، نه می‌توانست به آنان روی بیاورد و نه یاری سریشی از سلطان داشت پس لاجرم کمی قیو زوب کرد و بر زمین ریخت تا از بالای آن به زیر نلفزه. بر اسب اشش و قیو او را بر زمین می‌خکوب کرد. اسب که از تندروترین اسبان اصطبل سلطانی بود او را با خود برد و همچون باد به سوی اردوی دشمن شتافت. در راه آنان، درختی وجود داشت و اسب به جانب آن رفت. اردشیر خواست به درخت بیاویزد. از قضا درخت پوشیده بوده و از جا کنده شد. اردشیر درخت را با خود برد. سپاه دشمن که از دور شاهد ترکتازی اردشیر بودند. از قدرت و نیروی او در کندن درخت حیرت کردند و گمان بردند که پهلوانی غول پیکر رو به آنها می‌آید. فرار را بر قرار ترجیح دادند و بدین سان فتح نصیب اردشیر و در پی این افتخار به دامادی سلطان برگزیده شد.

این افسانه نیز به تمسخر حماسه‌های دروغین می‌پردازد و پهلوان پنبه‌ها را شهسواران روزگار بی شکوه می‌داند.

1-MOCK - epic

۲- ارسطو، فن شعر، ترجمه دکتر عبدالحسین زرین کوب، نگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ سوم، تهران، ۱۳۵۲، ص ۳۴

۳- همانجا، ص ۳۵

4- The Battle of the Frags and the Mico

5- La Secboa Rapita 6- The Dispensary

7- Ceddon, J.A., A Dictionary of Literary Terms,

Penguin Book, P.398

8- The Rape of the lock

9- Abrams, M.H., A Glossary of Literature

Hotel, Rinehtana Winsto inc. thid Edition, P.18

۱۰- نگاه کنید به کلیات عبید زاکانی، به کوشش پرویز اتابکی،

تهران، انتشارات زوار، چاپ دوم، ۱۳۴۳، ص ۳۳۰ - ۳۳۲

۱۱- متن کامل این منظومه در فرهنگ ایران زمین، به کوشش محمد

حسین اسلام پناه، ج ۲۶، ص ۲۷۰ - ۲۸۰ به چاپ رسیده است.

نمودند فتح عظیمی چنان  
ز پور ملخ نیست دیگر نشان  
نمودند با پور جنگی چنان  
که از پور پرداخته شد جهان  
و در فرجام این سرداران پیروزمند، سرفراز در میان هلهله استقبال  
مردم و خویشان، به خانه‌هایشان روانه می‌شوند.

## ج: مرد و مرکب

یکی دیگر از نمونه‌های درخشان حماسهٔ مضحک، شعر بلند و روایی مهدی اخوان ثالث به نام مرد و مرکب است. اخوان در سه لوحهٔ شعر خود، بیستی از فردوسی را در استهزاء نبرد می‌آورد:

تو هرگز ننی مرد رزم و سلیح  
نیستم همی جز نسون و مزیح

سوار در شب نمره می‌زند و طوفه خورجین گهر بفت سلیحش را  
می‌خواهد تا راهی نبرد شود. در برابر غرش وی حتی آب از آب تکان  
نمی‌خورد و خورجین سوار نیز پاره انبان مسخره‌ای پیش نیست. رستم  
دروغین سوار بر تکه چوبی راهی ناورد می‌شود و آن را رخس رویین  
می‌پندارد. در کنار راه دو موش که نیمی از کالایشان پوسیده و نیمی  
دیگر نیز در آستانهٔ پوسیدن است او را همان منجی می‌پندارند که از راه  
خواهد رسید و در پی او خیل خوریداران شوکتمند خواهند رسید.  
بردهٔ اول تمسخر زمانی کامل می‌شود که جهان در نگاه موشان دگرگون  
می‌شود و طبقه‌ای از زمین بر اثر تاخت کننده و به آسمان افزوده  
می‌شود. زمین شش و آسمان هشت می‌گردد.

در مسیر مرد و مرکب، دو تهدیدست، خست از زندگی که دیگران  
از رنج قبیلهٔ آنان صد گنج شایگان اندوخته‌اند، نیمه خواب و نیمه بیدار  
آرمیده‌اند. یکی از آنها به دوستش یادگار که نمی‌داند خواب است یا  
بیدار، دلزدگی خود را بازگو می‌کند. یادگار اما در جواب می‌گوید  
شتاب نباید کرد. زیرا:

گفته‌اند، کوچکتین صبر خدا چل سال و هفده روز تو در توست.

تو مگر نشنیده‌ای که خواهد آمد روز بهروزی

- «روز شیرینی که با ما آشتی باشد» -

آنچنان روزی که در وی نشنود گوش و نبیند چشم

جز گل افشان طرب، گلبانگ پیروزی

ای جوان دیگر مبر از یاد هرگز آنچه پیرت گفت

گفت: «بیش از پنج روزی نیست حکم مینوروزی»

تو مگر نشنیده‌ای در راه مرد و مرکبی داریم

آه، بنگر... بنگر... آنک... خاسته گردی و چه گردی ۱۵  
از این اوستا

تصویر نهاییسم اخوان کامل می‌شود. و با این شعر جهانی ترمیم  
می‌گردد بی شکوه، تهی و بی امید که آمال انسانهای تهیدست و رها شده  
بازیچهٔ پهلوان پنبه‌ها و رستمهای پوشالی است.